

موانع حکم‌پذیری حقیقت هستی

حسین عشاقی*

چکیده

پیش‌تر در مقاله «حکم‌ناپذیری وجود» با براهینی اثبات کردیم که هستی (به معنای مطلق واقعیت)، حکم‌پذیر نیست، و ممکن نیست که حکمی داشته باشد؛ بنابراین نمی‌توان موضوع فلسفه اولی را هستی (به معنای مطلق واقعیت با تعابیر گوناگونش) قرار داد. اینک در این مقاله که در امتداد و ادامه همان مقاله است. در تلاشیم تا موانعی را که از حکم‌پذیری هستی و موضوع فلسفه شدن آن جلوگیری می‌کنند، روشن سازیم. در مجموع چهار مانع را در این مقاله بیان کرده‌ایم که عبارت‌اند از: ۱. کثرت‌ناپذیری وجود، ۲. امتناع عروض بر حقیقت هستی، ۳. امتناع عروض «واجب بالذات» و «ممتنع بالذات» بر هستی، ۴. بی‌مرزی حقیقت هستی. هدف این پژوهش پیش‌رو این است که با ارائه موانع حکم‌پذیری هستی (به معنای مطلق واقعیت) روشن سازیم که موضوع فلسفه اولی، هستی (به معنای مطلق واقعیت با تعابیر گوناگونش) نیست.

کلیدواژه‌ها: حقیقت وجود، واقعیت مطلق، موضوع فلسفه، حکم‌ناپذیری وجود، احکام وجود، وحدت وجود، معقولات ثانی فلسفی.

تمهیدات

۱. بیان مسئله

به نظر نگارنده برای اینکه هستی (به معنای مطلق واقعیت با تعابیر گوناگونش) احکامی داشته باشد، تا بتواند موضوع فلسفه اولی قرار گیرد، موانعی وجود دارد؛ و بنابراین نه این حقیقت، موضوع فلسفه اولی است، و نه اصلاً برایش حکمی وجود دارد. از این رو باید برای فلسفه اولی موضوع دیگری یافت، و بالتبع احکام و مسائل فلسفه اولی را باید از نو بازسازی کرد.

۲. پرسش اصلی و فرعی در پژوهش

الف) آیا هستی (به معنای مطلق واقعیت با تعابیر گوناگونش) اصلاً احکامی دارد تا بتوان آن را موضوع فلسفه اولی قرار داد، یا اینکه موانعی برای حکم‌پذیری این حقیقت هست که نمی‌گذارد این حقیقت اصلاً حکمی داشته باشد، و بالتبع نمی‌گذارد که این حقیقت موضوع فلسفه اولی باشد؟
ب) اگر موانعی برای حکم‌پذیری هستی وجود دارند، این موانع چیستند؟

۳. پیشینه پژوهش و نوآوری در آن

در مکاتب سه‌گانه فلسفی مشائی (ابن سینا، ۱۴۰۴ق، ص ۱۳)، اشراقی (سهروردی، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۱۹۷) و متعالیه (صدرالمآلهین، ۱۹۸۱، ج ۱، ص ۲۸)، موضوع فلسفه اولی همان هستی (به معنای مطلق واقعیت با تعابیر گوناگونش) است؛ و از این رو در هریک از سه مکتب فلسفی، به ظاهر از احکام همین حقیقت بحث شده است؛ ولی در دیدگاه عرفا حقیقت هستی اصلاً هیچ اسم و رسمی ندارد (قونوی، بی تا، ص ۷۸)؛ و بنابراین نمی‌توان در هیچ علمی و از جمله در فلسفه اولی درباره این حقیقت بحث کرد؛ و از این رو ممکن نیست که چنین حقیقتی موضوع فلسفه اولی قرار گیرد. البته در مباحث عرفا تحلیلی عقلی برای حکم‌ناپذیری حقیقت هستی دیده نمی‌شود. نگارنده در این مقاله به تحلیل عقلی این دعوا پرداخته است.

۴. تصویر اجمالی از مقدمات و ساختار پژوهش

پیش‌تر طی مقاله‌ای (عشاقی، ۱۳۸۹) این بحث را مطرح کردیم که هستی (به معنای مطلق واقعیت با تعابیر گوناگونش) ممکن نیست موضوع فلسفه اولی باشد؛ زیرا اصلاً چنین حقیقتی حکم‌پذیر نیست، و حکمی ندارد. ما این دعوا را با چند برهان اثبات کردیم. اینک در امتداد و ادامه همان مقاله، نخست نکات اصلی آن مقاله و نیز مقدماتی را که در این مقاله باید بدان پردازیم به اختصار می‌آوریم، و سپس به مدعای این مقاله که موانع حکم‌پذیری هستی (به معنای مطلق واقعیت) را بیان می‌کند، می‌پردازیم.

تعریف حکم

حکم موضوع هر علمی عبارت است از وصفی که از خارج ذات موضوع، و به خودی خود آن موضوع، بر آن موضوع عارض می‌شود. توضیح اینکه هر حکم اگر از لواحق خارج از حقیقت موضوع نباشد، یا عین حقیقت و ذات آن موضوع است، یا از اجزای درونی و ذاتیات حقیقت آن موضوع است. احتمال اول باطل است؛ زیرا هیچ حقیقتی حکم خودش نیست. احتمال دوم نیز باطل است؛ یعنی درست نیست که ذاتیات یک موضوع را حکم آن موضوع بینگاریم؛ زیرا تمایز علوم براساس تمایز موضوعات آنهاست. بنابراین اگر موضوع علم، به گونه دقیق معلوم نباشد، تمایز علوم نیز متفی خواهد بود، و حریم هر علمی از حریم علوم دیگر تشخیص داده نمی‌شود؛ از این رو برای تمایز دقیق علوم باید پیش از ورود به مسائل آن علم، حقیقت موضوع هر علمی دقیقاً مشخص و روشن شود؛ وگرنه اختلاط جزئی یا کلی علوم لازم می‌آید. بنابراین مباحث مربوط به حمل ذاتیات موضوع بر آن موضوع، که حقیقت موضوع را تبیین می‌کنند، مربوط به قبل از ورود به خود آن علم است. پس گزاره‌هایی که محمولشان از ذاتیات موضوع علم است، از مبادی تصویری آن علم هستند، نه از مسائل درونی آن علم؛ لذا احکام هر موضوع، فقط از لواحق خارج از حریم ذات موضوع است.

از سویی حکم باید به خودی خود موضوع، بر موضوع عارض شود؛ یعنی وضع آن موضوع

باید کافی باشد در عروض و لحوق حکم بر آن موضوع؛ زیرا اگر به واسطه‌ای در عروض نیاز باشد، معنایش این است که آن واسطه بخشی از مناط حکم است؛ و در نتیجه آنچه به‌عنوان موضوع معرفی شده واقعاً موضوع نیست، و این موجب خلط موضوعات علوم و بالتبع موجب خلط علوم می‌شود. بنابراین روشن شد که «حکم» موضوع هر علمی عبارت است از وصفی که از خارج ذات موضوع، و به‌خودی‌خود آن موضوع، بر آن موضوع عارض می‌شود.

برهانی بر حکم‌ناپذیری هستی

اگر هستی واقعاً محمولی به‌عنوان حکم داشته باشد، لازم می‌آید که آن محمول، نه موجود باشد و نه معدوم، و این، ارتفاع نقیضین و محال است؛ پس حکم داشتن هستی نیز محال است. توضیح اینکه محمولاتی که به‌عنوان «احکام» بر هستی حمل می‌شوند، از دو حال بیرون نیستند؛ زیرا اگر هریک از آنها لا بشرط از هر شرط و قیدی فرض شود، چنین محمولی یا موجود است یا معدوم؛ زیرا ارتفاع نقیضین آشکارا باطل است؛ بنابراین هر حکمی از این احکام، بدون اینکه مشروط به شرطی و مقید به قیدی باشد، یا موجود است یا معدوم. احتمال اول، باطل است؛ زیرا اگر چنین محمولی موجود باشد، باید واجب‌الوجود بالذات نیز باشد؛ چون از سویی آن محمول طبق فرض، موجود است، و از سویی باز بنابر فرض، این موجود در موجودیتش هیچ شرط و قیدی ندارد، و روشن است که موجودی که در موجودیتش مشروط به هیچ شرط و قیدی نیست، واجب‌الوجود است؛ اما واجب‌الوجود بودن این محمولات باطل است؛ زیرا حکم هر موضوعی، از عوارض ملحق به آن موضوع، و بنابراین وابسته به آن موضوع و متأخر از آن است، و وابستگی و تأخر، هر دو با واجب‌الوجود بودن ناسازگارند. بنابراین ممکن نیست حکم هیچ موضوعی واجب‌الوجود باشد. لذا احتمال اول، یعنی موجود بودن چنین محمولی باطل است.

احتمال دوم «که چنین محمولی معدوم باشد»، نیز باطل است؛ زیرا چنین محمول معدومی، حتماً ممتنع‌الوجود بالذات است؛ زیرا این محمول از سویی معدوم است، و از سویی طبق فرض، در معدوم بودن، مشروط به هیچ قید و شرطی نیست، و روشن است معدومی که در معدومیتش

وابسته به هیچ قید و شرطی نباشد، معدوم بالذات است، و معدوم بالذات، ممتنع‌الوجود بالذات است. بنابراین در این فرض، احکام هستی (به‌معنای مطلق واقعیت با تعابیر گوناگونش)، همه ممتنع‌الوجود بالذات‌اند، و روشن است که ممتنع‌ات ذاتی نمی‌توانند بر وجود یا موجود حمل شوند، و ممکن نیست که احکام هستی باشند؛ حال آنکه فرض این بود که اینها احکام وجود یا موجود هستند. این خلف فرض است؛ پس هستی (به‌معنای مطلق واقعیت با تعابیر گوناگونش) هیچ محمولی به‌عنوان حکم ندارد.

برهانی بر کثرت‌ناپذیری هستی

هر شیء، با فرض اینکه وجودش به گونه‌ای مغایر با «واجب‌الوجود بالذات» باشد، ممتنع‌الوجود بالذات است؛ زیرا به خاطر امتناع ذاتی ارتفاع نقیضین از هر موضوع مفروضی، شیء مفروض ما یا «واجب‌الوجود بالذات» است، یا نقیض «واجب‌الوجود بالذات». احتمال اول باطل است؛ زیرا اگر شیئی که مغایر با «واجب‌الوجود بالذات» است، خودش نیز «واجب‌الوجود بالذات» باشد، لازم می‌آید که دو «واجب‌الوجود بالذات» تحقق داشته باشند؛ یکی «واجب‌الوجود بالذات» اصلی و یکی هم آن شیء مغایر مفروض که آن نیز «واجب‌الوجود بالذات» است؛ اما دوگانگی «واجب‌الوجود بالذات» به ادله توحید ذاتی باطل است؛ پس احتمال اول باطل است. بنابراین هر شیئی که به گونه‌ای مغایر با «واجب‌الوجود بالذات» باشد، نقیض «واجب‌الوجود بالذات» است؛ یعنی او مصداق بالذات و مطابق حقیقی عدم «واجب‌الوجود بالذات» است؛ زیرا اگر نه مصداق بالذات «واجب‌الوجود بالذات» باشد، و نه مصداق بالذات عدم «واجب‌الوجود بالذات» ارتفاع نقیضین لازم می‌آید که محال و باطل است. این از یک‌سوی.

از سوی دیگر نقیض «واجب‌الوجود بالذات» که همان عدم و سلب «واجب‌الوجود بالذات» است، ممتنع‌الوجود بالذات است؛ زیرا اگر عدم واجب بالذات، امکان وقوع داشته، خود ذات واجب بالذات، «واجب‌الوجود بالذات» نخواهد بود که این خلف فرض است. پس نقیض «واجب‌الوجود بالذات»، ممتنع‌الوجود بالذات است.

حال دو مقدمه یادشده را ضمیمه هم می‌کنیم و یک قیاس اقترانی شکل اول بدین صورت تشکیل می‌دهیم:

مقدمه اول: هر شیئی که به گونه‌ای مغایر با «واجب‌الوجود بالذات» باشد، نقیض «واجب‌الوجود بالذات» است؛

مقدمه دوم: نقیض «واجب‌الوجود بالذات»، ممتنع‌الوجود بالذات است؛ نتیجه: هر شیء که به گونه‌ای مغایر با «واجب‌الوجود بالذات» باشد، ممتنع‌الوجود بالذات است؛ پس هرگونه کثرت در وجود، محال و باطل است؛ زیرا هر وجود مغایر با ذات حق، ممتنع است، و ذات حق هم به ادله توحید یکی بیشتر نیست.

موانع حکم‌پذیری هستی

براساس مطالب مقدماتی پیشین هستی (به معنای مطلق واقعیت) حکمی ندارد؛ و از این روی ممکن نیست که موضوع فلسفه اولی باشد. اینک باید روشن شود که چه عواملی مانع حکم داشتن این حقیقت است، و چه موانعی از حکم‌پذیری این حقیقت و موضوع فلسفه بودن آن جلوگیری می‌کنند؟ به نظر ما موانعی که از حکم‌پذیری این حقیقت جلوگیری می‌کنند، بدین قرارند:

۱. کثرت‌ناپذیری حقیقت هستی

چنان‌که در بحث‌های مقدماتی گذشت، «وجود» هیچ‌گونه کثرتی ندارد، و همین کثرت‌ناپذیری آن، موجب می‌شود که خود این حقیقت هیچ حکمی نداشته باشد؛ زیرا شرط اینکه محمولی از احکام موضوعی باشد، این است که اتحاد محمول و موضوع، اتحادی صد درصد نباشد، بلکه میان محمول و موضوع به گونه‌ای مغایرت واقعی باشد. این شرط، لازم است؛ زیرا اگر میان محمول و موضوع هیچ‌گونه مغایرت واقعی برقرار نباشد، حکم شدن محمول و موضوع شدن موضوع، نه عکس آن، ترجیح بلامرجح است؛ پس برای حکم شدن محمول، باید مرجحی باشد که در موضوع نیست، و نیز برای موضوع شدن موضوع، باید مرجحی باشد که در محمول نیست،

و بودن مرجحی در هریک، نه در دیگری، موجب می‌شود که گونه‌ای مغایرت واقعی میان معمول و موضوع تحقق یابد؛ اما تحقق مغایرت واقعی، فرع بر تحقق کثرت در وجود است؛ زیرا مغایرت از عوارض کثرت است؛ ولی چنان‌که بحثش گذشت، در خود «وجود» هیچ‌گونه کثرتی نیست؛ و از این رو کثرت‌ناپذیری «وجود»، مانع حکم داشتن هستی است، و از موضوع فلسفه بودن آن جلوگیری می‌کند. بنابراین، زمینه حکم‌پذیری در خود هستی از آن جهت که هستی است، منتفی است.

۲. امتناع عروض بر حقیقت هستی

از موانع حکم‌پذیری «وجود»، امتناع عروض بر هستی (به معنای مطلق واقعیت) است. توضیح اینکه چنان‌که در بحث تعریف «حکم» روشن کردیم، احکام موضوع هر علمی، از لواحق عارض بر آن موضوع است، و روشن است که عارض بر یک شیء، خارج از حریم ذات اوست. بنابراین عروض هر حکم بر هر موضوعی در صورتی است که بتوان برای ذات موضوع، و رای‌تصور کرد؛ اما برای هستی (به معنای مطلق واقعیت) و رای نیست؛ زیرا هر چه خارج حقیقت «هستی» (به معنای مطلق واقعیت) باشد، مطابق بالذات «واقعیت» نخواهد بود؛ بنابراین مطابق بالذات پوچی و «عدم واقعیت» است؛ و گرنه ارتفاع نقیضین لازم می‌آید، و مطابق بالذات «عدم واقعیت» چیزی جز عدم محض و نیستی ناب نیست، و روشن است که نیستی ناب، ممکن نیست که از احکام هستی (به معنای مطلق واقعیت) باشد. بنابراین یکی از موانع حکم‌پذیری «وجود» این است که اصلاً بر چنین حقیقتی، امکان عروض هیچ محمولی نیست، تا محمولی بر او عارض شود، و حکم او گردد، و این حقیقت، موضوع فلسفه اولی باشد.

اشکال خارجی نبودن عروض احکام وجود به لحاظ معقول ثانی بودن آنها، و پاسخ آن

ممکن است گفته شود برای عروض بر هر موضوعی، کافی است که عارض، به حسب مفهوم، خارج از مفهوم موضوع باشد، و احکام هستی (به معنای مطلق واقعیت)، مانند وحدت، تشخص

و صرافت به‌حسب مفهوم، خارج از مفهوم وجودند؛ گرچه به‌حسب مصداق با موضوع، متحدالمصداق‌اند. پس اشکالی ندارد که این‌گونه محمولات از احکام عارض بر هستی (به‌معنای مطلق واقعیت) باشند.

به بیان دیگر عوارض هستی از معقولات ثانیه فلسفی‌اند، و معقولات ثانیه فلسفی انصافشان در خارج، اما عروضشان در ذهن است. بنابراین باید احکام عارض بر هستی، مانند وحدت، تشخیص و صرافت را از عوارض تحلیلی وجود دانست؛ یعنی باید عروض این احکام و زیادت‌ی آنها را بر موضوع، در وعای ذهن دانست؛ زیرا در ذهن است که عقل نخست صورت ذهنی وجود را بدون توجه به عوارضش ملاحظه می‌کند، و سپس عوارضی همچون وحدت و تشخیص و صرافت را ملاحظه، و بر صورت ذهنی اول عارض می‌کند. بنابراین این عوارض فقط در وعای ذهن، و به‌حسب مفهومشان خارج از مفهوم هستی‌اند؛ اما به‌حسب خارج، با موضوعشان یعنی هستی متحدالمصداق‌اند؛ پس آنها به‌حسب عروضشان بر وجود در ذهن، معیار حکم بودن برای وجود را دارند، و در خارج از ذهن نیز ماورای هستی نیستند، که عدم محض باشند؛ بلکه به‌عین موجودیت وجود موجودند. بنابراین در اینکه این‌گونه محمولات از احکام عارض بر هستی (به‌معنای مطلق واقعیت) باشند، اشکالی نیست.

پاسخ: معیار و ملاک اینکه محمولی از احکام عارض بر موضوعی باشد، این است که حقیقت آن محمول، خارج از حریم ذات خود آن موضوع باشد، نه اینکه خارج از مفهومی باشد که صرفاً حاکی از آن موضوع است؛ زیرا مفهوم حاکی از یک موضوع، ممکن است به‌حسب حقیقتش با حقیقت آن موضوع مغایر باشد، و بالذات از آن حکایت نداشته باشد، مگر به صورت مجازی و بالعرض؛ و روشن است که آنچه در فلسفه‌های رایج به‌منزله موضوع فلسفه اولی مطرح می‌شود، خود هستی (به‌معنای مطلق واقعیت) است، نه مفهوم حاکی از این حقیقت؛ چنان‌که صدرالمتألهین آشکارا به این نکته تصریح می‌کند:

إن قول الحكماء إن موضوع العلم الكلي، هو الموجود المطلق لم يريدوا به نفس هذا المفهوم الكلي بل إنما أرادوا به الموجود بما هو موجود في نفس الأمر من غير

تخصيص بطبيعة خاصة أو بكمية (صدرالمتألهين، ۱۹۸۱، ج ۶، ص ۸۸).

بنابراین برای اینکه روشن شود که محمولی از احکام عارض بر موضوع فلسفه اولی است یا نه، باید محمول مورد بحث را با خود هستی سنجید، نه با مفهوم حاکی از وجود و صورت ذهنی آن؛ یعنی باید بررسی کرد که آیا چنین محمولی شرایط حکم بودن برای هستی را دارد یا نه؟ مثلاً باید بررسی کنیم آیا جایز است که او خارج از حریم هستی (به معنای مطلق واقعیت) قرار گیرد یا نه؟ بنابراین خروج مفهومی یک محمول از مفهوم وجود که حاکی از موضوع فلسفه اولی است، به خودی خود فایده‌ای در تحقق معیار عروض و حکم ندارد، و به صرف اینکه عقل ابتدا صورت ذهنی وجود را بدون ملاحظه آن عوارض درک می‌کند، و سپس عوارضی مانند وحدت و تشخیص و صرافت را ملاحظه و بر صورت ذهنی اول عارض می‌کند، نمی‌توان گفت که چنین عوارضی از احکام هستی‌اند؛ به ویژه اینکه طبق دیدگاه عموم فلاسفه، مفهومی که ما از هستی در ذهن داریم، حقیقتاً حاکی از حقیقت هستی نیست؛ بلکه خود مفهومی عرضی بیرون از حقیقت هستی است؛ زیرا هستی (به معنای مطلق واقعیت) عین خارجیت است، و لذا به کنهش قابل ادراک حصولی نیست؛ پس آنچه از هستی (به معنای مطلق واقعیت) به ذهن ما می‌آید، عنوانی عرضی است که مطابق بالذاتش حقیقت هستی نیست؛ از این رو صرف خروج مفهومی یک محمول، از مفهوم وجود که بالعرض از حقیقت هستی حکایت می‌کند، نه بالذات، برای عروض و حکم بودن آن محمول، بر حقیقت هستی کافی نیست، و معیار عروض به صرف این نحوه خروج تقرر نمی‌یابد.

به بیان مفصل‌تر، درباره این معقولات ثانی که به عنوان احکام عارض بر وجود، بر «وجود» حمل می‌شوند، چند احتمال قابل فرض است؛ زیرا این محمولات یا خارج خود حقیقت هستی‌اند یا نه. اگر خارج خود حقیقت هستی نیستند، یا خارج صورت ذهنی هستی‌اند و این صورت ذهنی به حسب حقیقت، بیگانه با حقیقت هستی است، و یا خارج صورت ذهنی هستی‌اند و این صورت ذهنی به حسب حقیقت، عین حقیقت هستی است. بنابراین سه احتمال کلی خواهیم داشت:

۱. این محمولات، خارج از خود حقیقت هستی‌اند؛

۲. این محمولات، فقط خارج از صورت ذهنی هستی‌اند، و صورت ذهنی وجود به حسب حقیقت با حقیقت هستی بیگانه است؛

۳. این محمولات، تنها خارج از صورت ذهنی هستی‌اند، و صورت ذهنی وجود به حسب حقیقت عین حقیقت هستی است.

اگر احتمال اول درست باشد، یعنی محمولات هستی، خارج از خود حقیقت هستی باشند، خلف فرض لازم می‌آید؛ زیرا چنان‌که گذشت، هر چه از حریم حقیقت هستی خارج است، مصداق بالذات «وجود» نیست؛ و بنابراین مصداق بالذات «عدم» است؛ و روشن است که ممکن نیست که اعدام به‌عنوان حکم حقیقت هستی بر آن حمل شوند؛ حال آنکه فرض بر این است که آنها از محمولات وجودند، و این خلف فرض است.

همچنین اگر احتمال دوم درست باشد، یعنی محمولات «وجود»، تنها از صورت ذهنی هستی خارج باشند، و صورت ذهنی هستی نیز به حسب حقیقت با حقیقت هستی بیگانه باشد، تنها به صرف این نحوه خروج، معیار عروض احکام حقیقت هستی، تحقق نیافته است؛ زیرا صورت ذهنی هستی، آن هم صورتی که مخالف حقیقت هستی است، موضوع فلسفه اولی نیست، تا خروج محمول نسبت به آن سنجیده شود؛ و به دلیل همین بیگانگی با حقیقت هستی، خارج بودن این محمولات از صورت ذهنی هستی را نمی‌توان معیار عروض محمول بر حقیقت هستی گرفت؛ زیرا آنچه معیار عروض و حکم بودن برای حقیقت هستی است، عروض محمول بر خود حقیقت هستی است که موضوع حقیقی است، نه عروض محمول بر صورت ذهنی موضوعی که از حقیقت موضوع اصلی، حکایت بالذات ندارد؛ بلکه با آن بیگانه است.

در نهایت اگر احتمال سوم درست باشد، یعنی محمولات «وجود»، تنها از صورت ذهنی هستی خارج باشند، ولی صورت ذهنی هستی به حسب حقیقت عین حقیقت هستی باشد، خلف فرض لازم می‌آید؛ زیرا فرض بر این است که محمول در خارج از ذهن، عین حقیقت هستی است؛ پس محمول در خارج از ذهن، بیرون از حقیقت هستی نیست، و نیز فرض بر این است که حقیقت هستی همان‌گونه که در خارج هست، عیناً به ذهن آمده و صورت ذهنی هستی

به حسب حقیقت، عین همان حقیقت خارجی هستی است؛ بنابراین همان‌گونه که محمول در خارج از ذهن، بیرون از حقیقت هستی نیست، باید در ذهن هم بیرون از حقیقت هستی نباشد؛ وگرنه صورت ذهنی هستی به حسب حقیقت عین حقیقت هستی نخواهد بود، که این خلاف فرض است. پس باید در ذهن هم صورتِ ذهنی محمول، در خارج از صورتِ ذهنی حقیقت هستی نباشد؛ حال آنکه در احتمال سوم صورتِ ذهنی محمول خارج از حقیقت هستی قرار گرفته است. پس احتمال سوم فرضی متهافت و ناسازگار و باطل است.

بنابراین روشن شد که اگر محمولی از احکام حقیقت هستی باشد، باید حقیقتش خارج از حریم حقیقت هستی قرار گیرد؛ اما هر آنچه خارج این حقیقت است، عدم محض و نیستی ناب است، و نیستی ناب، محال است که حکم حقیقت هستی باشد، و این نیز یکی از موانعی است که نمی‌گذارد حقیقت هستی حکمی داشته باشد، و نمی‌گذارد این حقیقت، موضوع فلسفه اولی قرار گیرد.

۳. امتناع عروض «واجب‌الوجود» و «ممتنع‌الوجود» بر حقیقت هستی

از موانع حکم‌پذیری «وجود»، امتناع عروض «واجب‌الوجود بالذات» است؛ توضیح اینکه چنان‌که در بند قبل بیان شد، حکم هر موضوعی از محمولاتی است که بر آن موضوع عارض می‌گردد؛ و بنابراین حکم هر موضوعی از لواحق است که در تحقق خود تابع تحقق آن موضوع است، و روشن است که «واجب‌الوجود بالذات» محال است محمولی باشد عارض بر موضوعی، یا لاحقی باشد که در تحققش تابع تحقق موضوع است. بنابراین محال است که «واجب‌الوجود بالذات» به‌عنوان حکمی از احکام، بر موضوعی حمل شود.

تا اینجا روشن شد که محال است «واجب‌الوجود بالذات» از احکام موضوعی از موضوعات باشد. این امتناع، مانع از این است که محمولات دیگر نیز مانند «وحدت»، «تشخص» و «فعلیت» که در فلسفه‌های رایج از احکام وجود به‌شمار می‌آیند، از احکام هستی باشند؛ زیرا این محمولات، هر کدام خود از دو حال بیرون نیستند: یا واجب‌الوجود بالذات‌اند، یا نقیض واجب‌الوجود بالذات‌اند.

اگر محمول مفروض «واجب‌الوجود بالذات» باشد، مشکلی که بر حکم شدن خود «واجب‌الوجود بالذات» مترتب بود، بر حکم بودن این محمول نیز مترتب خواهد بود؛ زیرا حقیقتی که «واجب‌الوجود بالذات» است، با هر عنوانی که از آن یاد شود، محال است که عارض و لاحقی باشد که در شیئیتش تابع شیئیت موضوعی باشد؛ و اگر محمول مفروض، نقیض «واجب‌الوجود بالذات» است، باز در این صورت محال است که چنین محمولی حکم هستی باشد؛ زیرا نقیض «واجب‌الوجود بالذات»، ممتنع‌الوجود بالذات است، و روشن است که حقیقتی که ممتنع‌الوجود بالذات است، ممکن نیست که از احکام هستی باشد.

بر این اساس روشن شد، که هر یک از این عناوین، اگر «واجب‌الوجود بالذات» باشند، شیئیت واجب‌الوجودی مانع حکم شدن آنها برای حقیقت هستی است، و اگر نقیض «واجب‌الوجود بالذات» باشند، شیئیت عدمی ممتنع‌الوجود بالذات، مانع حکم شدن آنها برای حقیقت هستی است. پس واجب‌الوجود بودن، یا ممتنع‌الوجود بودن محمولات حقیقت هستی، مانع حکم‌پذیری حقیقت هستی‌اند، و زمینه موضوع بودن آن را برای احکام منتفی می‌سازند.

۴. بی‌مرزی حقیقت هستی

از مشخصات موضوع فلسفه اولی این است که در میان موضوعات علوم گوناگون، موضوع این علم عام‌ترین موضوع است، و همین ویژگی، یکی از عوامل امتیاز موضوع فلسفه از دیگر موضوعات است؛ ولی در اینجا باید به نکته‌ای توجه کرد، و آن اینکه عموم موضوع نباید به گونه‌ای باشد که برای عروض حکم (که باید از خارج حقیقت موضوع بر موضوع لحوق و عروض یابد) جایی نگذارد؛ وگرنه حکمی تحقق نخواهد داشت تا موضوعی برای آن لازم باشد. روشن است که هستی (به معنای مطلق واقعیت) حقیقتی بی‌مرز و بی‌نهایت است؛ پس عموم و شمول آن به گونه‌ای است که برای عروض حکم از خارج جایی نمی‌گذارد؛ زیرا چنان‌که پیش‌تر بیان شد، حکم هر موضوع خارج حقیقت موضوع است، و از بیرون حقیقت موضوع بر آن عارض می‌گردد؛ و چون هستی (به معنای مطلق واقعیت) حقیقتی نامقید و نامحدود است، پس

چنین حقیقتی هیچ مرز محدودکننده‌ای ندارد، و بی‌مرزی این حقیقت چنان عموم آن را وسعت می‌بخشد که ماورایی باقی نمی‌گذارد، تا خارج از حقیقت هستی چیزی به‌عنوان حکم هستی بر هستی عارض شود؛ و بنابراین بی‌مرزی این حقیقت یکی دیگر از موانع حکم‌پذیری آن است. نکته‌ای که در اینجا درخور توجه است، این است که تفاوت بند ۱ و بند ۴، در این است که در بند ۱ مشکل عروض بر هستی از این ناحیه شکل می‌گرفت که برای خروج از حقیقت موضوع باید محمول عارض، مصداق نقیض «وجود» باشد، و نقیض «وجود»؛ به خاطر عدم بودن، ممکن نیست که عارض بر هستی شود؛ ولی در بند ۴، مشکل عروض بر هستی از این ناحیه شکل می‌گرفت که برای خروج از حقیقت موضوع باید محمول عارض، از مرز حقیقت موضوع می‌گذشت و خارج می‌شد، ولی بی‌مرزی حقیقت هستی مانع عبور و خروج می‌شد. پس مطالب بند ۱ و بند ۴ را نباید یکسان و تکراری پنداشت؛ گرچه در برخی امور مشترک و نزدیک به هم‌اند.

نتیجه

براساس مطالبی که در این مقاله بیان شد، هستی (به‌معنای مطلق واقعیت) با همه تعابیرش موانعی دارد که نمی‌گذارد این حقیقت حکمی داشته باشد، و بالتبع این موانع از موضوع بودن این حقیقت برای فلسفه نیز جلوگیری می‌کنند. بنابراین باید برای فلسفه اولی موضوعی دیگر ارائه کرد، که طبعاً دگرگونی موضوع فلسفه به تغییرات عمده در احکام و مسائل فلسفه اولی می‌انجامد؛ از این‌رو باید فلسفه اولی باز تولید شود.

منابع

- ابن‌سینا، حسین‌بن عبدالله، ۱۴۰۴ق، *الشفاء، الإلهیات*، قم، مکتبه آیه‌الله المرعشی النجفی.
- سهروردی، شهاب‌الدین، ۱۳۷۵، *مجموعه مصنفات*، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- صدرالمتألهین، ۱۹۸۱م، *الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة*، بیروت، دار احیاء التراث.
- عشاقی، حسین، ۱۳۸۹، «حکم‌ناپذیری وجود»، *معرفت فلسفی*، ش ۲۷، ص ۸۹-۱۰۴.
- قونوی، صدرالدین، بی‌تا، *رسالة النصوص*، بی‌جا، بی‌نا.